دلنوشته

به یاد شهید مهدی باکری فرمانده لشکر ۳۱ عاشورا و برادرش حمید باکری

سنگ مزارت دریا شد

محمد باقر پورمند



مهدی جان!

یادم نرفته است در زندگی همیشه به این فکر بودی که بتوانی کاری بکنی که رضای خدا در آن باشد و این برایت خیلی مهم بود. جلب رضایت خداوند، تمام دلمشغولی‌ات بود و این در تواضع و فروتنی‌ات که زبانزد همه بود، به خوبی دیده می‌شد. وقتی که خسته خسته هم بودی یا در اوج کار باز هم لبخند و بشاش بودن را فراموش نمی‌کردی. در کارهای خانه هم کمک می‌کردی حتی ظرف شستن. همه را سفارش می‌کردی به خواندن نماز شب و بجا آوردن مستحبات. در کودکی آنقدر چهره‌ات معصوم بود که همه اعضای خانه مجذوب تو شده بودند. ایثار و ازخودگذشتگی را از همان دوران کودکی آموخته بودی. از همان روزی که سرما و یخبندان بیداد می‌کرد و تو از مدرسه به خانه می‌آمدی، در حالی که گونه‌ها و دست‌هایت کبود شده بود. سرما بدجوری تو را اذیت کرده بود. پدرت همان شب تصمیم گرفت که برای تو پالتویی تهیه کند. دو روز بعد با پالتویی نو و زیبا به مدرسه رفتی. غروب که از مدرسه برگشتی، با ناراحتی پالتو را به گوشه‌ای انداختی. همه تعجب کرده بودند و تو در حالی که اشک می‌ریختی، گریه‌کنان گفتی: چگونه راضی می‌شوید من پالتو بپوشم در حالی که دوست بغل دستی‌ام در کنارم از سرما می‌لرزد؟! بعدها بزرگ‌تر هم که شدی، این ویژگی را با خود داشتی. یکی از روزها وقتی که بچه‌های لشکر به تو گفتند: آقا مهدی! این لباس‌های کهنه را دور بینداز و یک دست لباس نو از انبار بردار، در جواب‌شان گفتی: تا وقتی که می‌شود استفاده کرد، استفاده می‌کنم. وقتی به تو پیشنهاد شهرداری دادند، حاضر به پذیرش آن نبودی اما با اصرار بچه‌ها قبول کردی ولی به یک شرط و آن این که هرگاه برای جبهه احساس دلتنگی کردی، بتوانی بی هیچ مانعی به منطقه بروی. در شهرداری همه‌اش به فکر کار بودی. اول صبح بلند می‌شدی و خودت خیابان‌ها را پاک می‌کردی، به خیابان‌های مناطق محروم می‌رفتی و آنقدر فعالیت می‌کردی که غذا خوردن از یادت می‌رفت. با حقوقت که ۱۲ هزار تومان بود چند نفر را به استخدام درآوردی تا در شهرداری فعالیت کنند. آن شبی که ۱۲ ساعت باران بارید را حتما به یاد داری. قسمتی از شهر را سیل برده بود، فشار آب زیاد بود. کف کوچه‌ها تا نزدیک زانو پر از گل و لای بود. در کنار خانه‌ای پیرزنی به گریه نشسته بود و فریاد می‌کرد. عده‌ای برای کمک به او تلاش می‌کردند و تو دست به کار شدی. پیرزن که یاری‌دهندگان را به نظاره نشسته بود، در میان آنها تو را دید که سخت کار می‌کردی. کم‌کم خانه پیرزن تخلیه شده بود که خودش را به تو رساند و گفت: خدا عوضت بدهد مادر! خیر ببینی، نمی‌دانم این شهردار کیست؟ ای کاش یک کم از غیرت و شرف شما را داشت؟ و تو لبخندی ملیح زدی و گفت: آره مادر ای کاش داشت! و او نمی‌دانست که تو همان شهرداری! این جزو خصلت‌های تو بود که گمنام بمانی و کسی تو را نشناسد. بسیجی‌های لشگر هم کمتر چهره تو را دیده بودند. یکی از بچه‌ها می‌گفت: در عملیات «والفجر یک» دستور دادند که هیچ‌کس وارد قرارگاه نشود. یکی از بچه‌های دژبان که خود بسیجی بود بنا به همین دستور، چون تو را نشناخته بود تو را راه نداد و برگردانده بود و تو که بسیار از این عمل او خوشت آمده بود، او را تشویق کردی.

بچه‌های لشگر آنقدر با تو صمیمی بودند که تو را با نام کوچک صدا می‌زدند: آقا مهدی! و تو هم راضی به این ارتباط صمیمی بودی. چون بچه‌های بسیجی را بچه‌های خودت می‌دانستی و برای آنان احترام زیادی قائل بودی، اگر می‌خواستی چیزی بخوری اولین سؤالت این بود که آیا بچه‌های بسیجی هم از این غذا می‌خورند یا نه؟!

داداش حمید را که حتماً به یاد داری، همانی که به تو خیلی علاقه داشت و هر جا که تو بودی او هم بود و الان هم مطمئناً پیش هم هستید. شاید این را ندانی بعضی جاها که تو حضور نداشتی، تمام حرف‌های حمید از اول تا آخر از تو بود. وقتی بچه‌ها می‌گفتند: حمیدآقا! ما هم مثل تو آقامهدی را شناخته‌ایم با آهی عمیق می‌گفت: نه به خدا شما آقا مهدی را نمی‌شناسید. من با داداش مهدی بزرگ شده‌ام. پا به پای خودش مرا راه برده است. اصلاً من راه رفتن را از مهدی یاد گرفته‌ام. عملیات خیبر بین تو و حمید جدایی انداخت. حمید پرکشید تا تو بمانی. آن روز که به عنوان فرمانده او را روانه میدان جزیره کردی نمی‌دانستی این آخرین سفر اوست و حمید دیگر برنمی‌گردد.

قایق‌ها حرکت کردند. پیشاپیش همه قایق حمید بود. اولین نفر که پا به جزیره مجنون گذاشت خود حمید بود. جزیره مجنون در نبردی سخت به تصرف دل مجنون حمید درآمد. اما او هنوز لیلایش را پیدا نکرده بود و مجنون‌وار پی او می‌گشت. دشمن زخم خورده، از دست دادن جزیره مجنون برایش سخت بود. دیوانه‌وار آتش می‌ریخت. اما حمید و یارانش قرارشان برگشت نبود. آنان آمده بودند تا از جزیره مجنون به آسمان‌ها برسند و چه زیبا با گلوله خمپاره‌ای حمید و یارانش به آسمان‌ها رسیدند. با بی‌سیم پروازشان را اطلاع دادند. همه مانده بودند که چطور این خبر را به تو بدهند. همه زانوی غم بغل گرفته بودند و در کنار بی‌سیم نشسته بودند که ناگهان تو وارد شدی. به یک‌یک بچه‌ها نگاه کردی. همه سعی داشتند خبر شهادت حمید را از تو پنهان کنند. اما تو مثل همیشه صبور بودی و بردبار. خبر را خودت می‌دانستی اما نگفتی! بغض همه ترکید. لحظاتی که گذشت بلندشدی و بی‌سیم را خواستی. خط را گرفتی. با مرتضی باغچه‌بان تماس گرفتی و به او گفتی که تو جانشین حمید باش و بعد سفارش کردی مواظب بچه‌ها باشد.

مرتضی در جوابت گفت: راستی آقامهدی ما تصمیم گرفته‌ایم شب جلو برویم و پیکر حمید را عقب بیاوریم و تو گفتی: حمید هم مثل دیگران. اما به گفته مرتضی این میسر نبود و بعد تو گفتی: هیچ فرقی بین حمید و دیگر شهیدان نیست. اگر دیگران را نمی‌شود انتقال داد پس حمید پیش دیگران بماند. این طور بهتر است! چند روزی که گذشت، پیکر همه شهدا را تخلیه کردند، با خواهرانت تماس گرفتی و گفتی: شهادت حمید یکی از الطاف الهی است که شامل حال خانواده ما شده است. بعد هم خودت در منطقه ماندی و برای تشییع پیکر حمید نرفتی.

زمان عملیات بدر نزدیک می‌شد؛ همان عملیاتی که قرار بود سکوی پرواز تو باشد و تو را به حمید برساند و ما نمی‌دانستیم. بسیجی‌های لشکر هم نمی‌دانستند. قبل ازعملیات به زیارت رفتی. زیارت امام رضا(ع). می‌خواستی از پروازت مطمئن باشی و چه کسی بهتر از مولایت. کنار حوض بزرگ ایستادی و وضو گرفتی. اشک‌هایت با آب وضو یکی شد. گریستی. این گریه تو را سبک کرد. کسی نمی‌داند بین تو و امام چه گذشت. اما همین معلوم بود که از پروازت اطمینان یافتی. آن گاه با امام شادمانه وداع کردی. مطمئنا ۱۵ روز قبل از عملیات را هرگز فراموش نکرده‌ای. همان روزی که در آرزویش بودی. ملاقات با امام در جماران.

آن روز خوشحال بودی. وقتی قرار شد تقاضایی داشته باشی، با گریه و زاری از امام خواستی که دعا کنند شهید شوی تا به یارانت برسی! می‌ترسیدی که فرصت از دستت برود و جا بمانی! کم کم به ایام عملیات نزدیک می‌شدید. دو روز قبل از عملیات نیروهایت را به جزیره مجنون آوردی تا استقرار پیدا کنند. ساعاتی قبل از عملیات برای بچه‌ها آخرین حرف‌هایت را گفتی و بعد هم وداع جانسوز. عملیات سختی بود. نبرد آن سوی دجله! شکستن خط باید توسط بچه‌های تو انجام می‌گرفت و این طور هم شد و دشمن عقب نشست. دو روزی از عملیات می‌گذشت.

دشمن فشار عجیبی آورده بود و تو نگران بچه‌ها بودی. طاقت نیاوردی. رفتی آن سوی دجله تا کنار بسیجی‌ها باشی. شب را مقر ماندی و دوباره سمت خط اول راه افتادی. به اتوبان رسیدی اما پل هنوز تصرف نشده بود. خبر آوردند که دو نفر دیگر از یارانت هم پر کشیده‌اند و تو باز هم شکستی. روبه‌روی پل ایستادی و با بچه‌های گردان سیدالشهدا در رزم با عراقی‌ها شرکت کردی. نزدیک ظهر عراقی‌ها دوباره پاتک زدند. تو و همراهانت از روستایی که در آن نزدیکی بود، می‌گذشتید که در محاصره قرار گرفتید. بچه‌ها می‌گویند: در اوج نبرد مشغول راز و نیاز می‌شوی و به سجده می‌روی. چهره‌ات رنگ دیگری پیدا می‌کند. همه تعجب می‌کنند. بعد از اتمام راز و نیاز یکی از بچه‌ها رو به تو می‌گوید: آقا مهدی! خلاصه ما را حلال کن. آن گاه آر.پی.جی به دست به طرف پاسگاه عراقی‌ها حرکت کردی. همان جایی که فرشته‌ها با اسبی سپید به انتظار تو بودند. خونین و سرخ‌بال و آنجا تو و شهادت بعد از سال‌ها دوری به همدیگر رسیدید و دجله سراسر حجله شد. قرار نبود پیکرت آن سو بماند. با کمک بچه‌ها قایقی آماده شد و پیکرت را در آن نهادند. دجله با تو حرف‌ها داشت. با قایقی که تو را می‌برد. شاید دل کندن از تو برای او سخت بود و تو بر بالای دجله همچنان می‌رفتی. اما دشمن سنگدل‌تر از آنی بود که ما فکر می‌کردیم. قایق تو هم باید سهم دجله باشد و عاقبت گلوله آر.پی.جی، قایق تو را به دستان دجله سپرد تا همچنان سال‌های سال دل دریایی‌ات بسان رودها در پی دریاها روان باشد.



عملیات خیبر
نخستین تجربه آبی - خاکی

اسماعیل علوی

عملیات خیبر روز سوم اسفند ۱۳۶۲ با هدف تصرف و تأمین جاده بصره – عماره در محدوده روستاهای القرنه و العزیز به منظور قطع ارتباط سپاه‌های سوم و چهارم ارتش عراق و استقرار در ساحل شرقی رودخانه دجله و همچنین تصرف دو جزیره مجنون شمالی و مجنون جنوبی و نیز تسلط بر هورالهویزه آغاز شد.

پیش از این همزمان با عملیات رمضان قابلیت‌های منطقه هور به عنوان گزینه‌ای برای نفوذ به عمق مواضع دشمن توجه فرماندهان را به خود جلب کرده بود. ارتش عراق در این منطقه قادر نبود از تمام ظرفیت و توانمندی‌های خود استفاده کند و در واقع با انتخاب این منطقه برای عملیات ابتکار عمل و خلاقیت جایگزین کمبود منابع نظامی و تجهیزات می‌شد. عبور از این آبگرفتگی طبیعی امکانی بود برای رسیدن به ساحل شرقی رودخانه دجله، قبل از عملیات خیبر حدود ۳۰۰ مأموریت شناسایی در هور و حدود ۱۰۰ مأموریت شناسایی در خشکی انجام گرفت و قایق‌هایی از جنس فایبرگلاس طراحی و ساخته شد. این قایق‌ها پس از واژگون شدن غرق نمی‌شد و سرنشینان آن می‌توانستند خود را نجات دهند. انتخاب فصل زمستان برای این عملیات نیز به دلیل خنکی هوا و بالا آمدن آب هور در این فصل بود که تردد قایق‌ها را تسهیل می‌کرد. در این مقطع اختلاف میان سپاه و ارتش به دلیل نوع تفکر و نحوه اداره و فرماندهی یگان‌ها در عملیات به نقطه‌ای رسید که امام آقای هاشمی را به فرماندهی کل قوا منصوب کرد.

به دنبال این انتصاب ستادی متشکل از نیروهای ارتش و سپاه در قرارگاه خاتم‌الانبیا به فرماندهی آیت‌الله هاشمی رفسنجانی تشکیل و قرارگاه کربلا (ارتش) به فرماندهی سرهنگ صیادشیرازی و قرارگاه نجف (سپاه پاسداران) به فرماندهی محسن رضایی تحت امر فرماندهی کل جنگ درآمدند و عملیات خیبر نخستین عملیاتی بود که با فرماندهی جدید انجام گرفت. یک هفته قبل از آغاز عملیات اصلی، عملیات انحرافی والفجر ۵ در منطقه چنگوله آغاز شد، هدف از این عملیات درگیر کردن سپاه دوم ارتش عراق در منطقه‌ای در حدفاصل دهلران تا مهران بود. طراح و مجری این عملیات سپاه بود و توانست تا حدودی یگان‌های ارتش عراق را در این منطقه درگیر نگهدارد و در اعزام آن‌ها به منطقه عملیاتی خیبر تأخیر ایجاد کند.

استراتژی ایران در این زمان اجرای یک عملیات بزرگ و موفق برای دستیابی به صلح از موضع قدرت بود؛ برای تحقق این استراتژی دو راهکار وجود داشت ۱- ادامه جنگ تا سقوط رژیم بعث عراق ۲- به دست آوردن منطقه مهمی از عراق به گونه‌ای که رژیم عراق نتواند از آن صرف نظر کند. آنگاه اعلام آتش‌بس و تمام کردن جنگ و شروع مذاکره برای تأمین حقوق حقه ایران، همه تحلیل‌ها این بود که در چنین شرایطی صدام نیز سقوط کرده و از قدرت برکنار خواهد شد. آیت‌الله هاشمی در جمع فرماندهان سپاه و ارتش قبل از عملیات تأکید می‌کند اگر با همت خود در این عملیات پیروز شوید و جاده بصره – عماره را تصرف کنید، جنگ را تمام می‌کنیم.

اما فرماندهان سپاه تحلیل دیگری داشتند، آنان معتقد بودند هر پیروزی نظامی ایران، پیروزی سیاسی محسوب شده و امریکا به سادگی آن را تحمل نخواهد کرد، لذا با حمایت بیشتر از عراق جنگ طولانی‌تر خواهد شد. از این رو باید با چند عملیات بزرگ و مؤثر رژیم بعث عراق را در آستانه سقوط قرار داد تا امریکا به منظور جلوگیری از سقوط کامل منطقه و از روی ناچاری به شرایط ایران تن دهد.

همزمان با عملیات خیبر، عملیات انحرافی دیگری در تنگه چزابه با عنوان والفجر ۶ انجام گرفت که با پاتک سخت ارتش عراق مواجه شد و فرماندهان سه گردان عمل کننده به همراه تعداد زیادی از نیروهای رزمنده آن‌ها به شهادت رسیدند و پیکرشان در صحنه عملیات باقی ماند.

سرانجام عملیات خیبر، با بسیج ۲۰۰ گردان و ۵۰۰ قایق آغاز شد و نیروهای پیشتاز با ۲۳ فروند بالگرد هوانیروز، نیروی هوایی و نیروی دریایی ارتش در محل‌های از قبل آماده شده در میان هور هلی‌برد شدند. فرماندهان ارتش که در طرح‌ریزی این عملیات شرکت نداشتند تأمین نشدن آتش پشتیبانی و تدارک‌رسانی به نیروها را به عنوان نقطه‌ضعف مطرح و از آن انتقاد می‌کردند.

همزمان با عملیات در هور،ارتش در منطقه زید عملیات دیگری را طرح‌ریزی کرده بود و قرار بود این عملیات با هدایت قرارگاه کربلا و به فرماندهی سرهنگ صیاد شیرازی به اجرا در آید. در مجموع در هر دو منطقه هور و زید ۹ لشکر و ۶ تیپ پیاده، ۲ لشکر و ۳ تیپ زرهی پای کار آمده بودند. عملیات خیبر از هر جهت عملیاتی متفاوت با عملیات پیشین بود. در این عملیات شیوه‌های جنگی ابتکار جدید رزمندگان بود و خلبانان با وجود تجهیز نبودن بالگردهایشان به دوربین‌های دید در شب با مهارت پرندگان خود را در تاریکی شب بر پل‌های استتار شده در دل هور فرود می‌آوردند. همچنین این عملیات تجربیات جدیدی را بر دانش جنگ بشر افزود و دستمایه طرح‌ریزی برای عملیات های بعدی شد.

پس از عملیات رمضان دشمن با مسلح کردن زمین عملاً امکان هر گونه عملیاتی را از رزمندگان ما در منطقه خشکی شلمچه گرفته بود و عملیات آبی- خاکی در هور تاکتیکی برای شکستن بن‌بست جنگ بود.

ابتکار عمل و خلاقیت از مؤلفه سال‌های دفاع مقدس است که نشأت گرفته از ایمان، تفکر و توکل رزمندگان و فرماندهان ما بود و همین داشته‌ها، نداشته‌های ما را تا حدود زیادی جبران می‌کرد.

در شرایطی که نیروهای ما از نبود و کمبود تجهیزات کافی دچار مشکل بودند، قدرت دفاعی عراق با حمایت غرب و شرق و قارون‌های منطقه چندین برابر شده بود و در سایه حمایت‌های بی‌دریغ، ساختار ارتش عراق تغییر یافته و امکانات مهندسی پیشرفته و مدرنی را به دست آورده بود. ارتش عراق با انواع هواپیماها، تانک‌ها، زره‌پوش‌ها، موشک‌ها و جنگ‌افزارهای پیشرفته از سوی شوروی، فرانسه چین و کشورهای اروپایی تجهیز شد و از توانمندی دفاعی و قدرت آتش برتر برخوردار بود. ارتش بعث عراق به این ها هم بسنده نکرده به سلاح‌های شیمیایی هم مجهز و از شروع عملیات خیبر به طور علنی به کارگیری گازهای خردل و اعصاب را علیه رزمندگان آغاز کرد.

■ شرح عملیات

یگان‌های عمل کننده سپاه پاسداران تحت امر قرارگاه نجف بعدازظهر سوم اسفند سال ۶۲ با قایق از آبراه‌های تعبیه شده در هورالهویزه حرکت خود را به سوی اهداف از پیش تعیین شده آغاز کردند. یگان‌های ارتش نیز تحت امر قرارگاه کربلا همزمان با رزمندگان سپاهی عملیات خود را در منطقه کوشک، طلائیه و پاسگاه زید شروع کردند. عملیات در محدوده قرارگاه کربلا با مشکل مواجه شد و نیروهای عمل کننده زمینگیر شدند، اما یگان‌های قرارگاه نجف توانستند خود را به ساحل شرقی رودخانه دجله برسانند. در این ناحیه دو منطقه القرنه و العزیز حکم دو گلوگاه و دو تنگه تعیین کننده برای عملیات خیبر را داشت. لشکر ۲۵ کربلا در منطقه القرنه وارد عمل شد و توانست ضمن تصرف منطقه ۴۵۰ نفر از نظامیان ارتش عراق را به اسارت در آورد. اما از روز دوم عملیات به دلیل از کار افتادن دوسوم قایق‌ها که بر اثر وجود نیزار موتورشان از کار می‌افتاد و نداشتن امکان تقویت نیرو و رساندن مهمات، نیروهای خودی ناچار از رهاسازی ۱۵۰ نفر از اسرا و عقب‌نشینی به جزایر مجنون شدند.

در ادامه عملیات و به منظور حفظ جزایر مجنون جنوبی و شمالی، حمله به محور طلائیه طراحی شد تا از این طریق راه ارتباطی جزیره جنوبی به خشکی برقرار باشد. برای این منظور ۸ گردان از توپخانه و زرهی ارتش و ۸ گردان از توپخانه سپاه مأمور پشتیبانی از این محور شدند. این عملیات که قرار بود در شب ششم اسفند صورت بگیرد، در پی اشتباه لشکر ۸ نجف اشرف یک شب جلوتر و از داخل جزیره جنوبی آغاز شد. نیروهای این لشکر از پشت به دشمن حمله‌ور شدند و خود را تا نزدیکی طلائیه رساندند و پل طلائیه را نیز تصرف کردند، ولی یگانی که قرار بود از سمت طلاییه حمله کند خود را برای شب بعد آماده کرده بود؛ ناچار لشکر ۲۷ محمدرسول‌الله در روز پنجم اسفند وارد عمل شد تا به لشکر نجف در پل طلائیه ملحق شود ولی موفق نشد. شب بعد بار دیگر عملیات تکرار شد ولی به دلیل موانع فراوان معبرها باز نشد.

پس از عقب‌نشینی یگان‌ها از شرق رودخانه دجله تمام توان رزمندگان برای حفظ جزایر مجنون صرف شد. در تهاجمی که ارتش عراق در روز ششم اسفند به پل شحیطاط در جزیره جنوبی انجام داد تعدادی از رزمندگان لشکر ۳۱ عاشورا از جمله حمید باکری قائم‌مقام این لشکر به شهادت رسیدند. ارتش عراق در شب هفتم اسفند به جزیره جنوبی حمله و تعدادی از تانک‌هایش را وارد این جزیره کرد. واحدهایی از لشکرهای عاشورا و نجف ۷۲ ساعت در مقابل این پاتک‌ها بشدت مقاومت کردند تا توانستند جزیره جنوبی را حفظ کنند. این در حالی بود که نیروهای مدافع جزیره تنها با کمک چند قایق و تعداد معدودی بالگرد تدارک می‌شدند.

تثبیت مواضع نیروهای خودی تا پنجم فروردین به طول انجامید و از این روز به بعد بارندگی‌ها جبهه‌های نبرد را آرام کرد. اگرچه عملیات خیبر نتوانست به اهداف اصلی خود که بستن جاده بصره – عماره بود دست یابد ولی در حین عقب‌نشینی از شرق دجله و طی سه هفته نبرد سنگین منطقه‌ای در آبگرفتگی هور به وسعت حدود هزار کیلومترمربع به همراه جزایر مجنون شمالی و جنوبی را به تصرف درآورد.

در این عملیات فرماندهان بزرگی همچون حسین خرازی، ابراهیم همت، احمد کاظمی، مهدی باکری، حمید باکری، مهدی زین‌الدین، کاظم رستگار، کریم نصر و ده‌ها تن از دیگر فرماندهان دیگر سپاه اسلام به همراه انبوه رزمندگان دلاور قوای دشمن را ده‌ها بار تا آستانه شکست کامل بردند. برخی از این دلاوران همچون حسین خرازی در این عملیات مجروح شدند و برخی دیگر به شهادت رسیدند. سردارانی همانند حاج ابراهیم همت، فرمانده لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله، حمید باکری قائم‌مقام لشکر ۳۱ عاشورا. اکبر زجاجی، مرتضی یاغچیان معاون لشکر عاشورا، حسن نمازی، فرمانده توپخانه قرارگاه کربلا و بهروز غلامی فرمانده تیپ امام حسن (ع)، همچنین ۷ فرمانده گردان و هزار و ۸۰۰ نفر از رزمندگان به شهادت رسیدند و حدود ۱۵ هزار نفر نیز مجروح شدند. بر اثر حملات شیمیایی عراق هم ۴۰ نفر شهید و ۲ هزار و ۵۰۰ نفر مصدوم شیمیایی شدند.

سرانجام عملیات خیبر، با بسیج ۲۰۰ گردان و ۵۰۰ قایق آغاز شد و نیروهای پیشتاز با ۲۳ فروند بالگرد هوانیروز، نیروی هوایی و نیروی دریایی ارتش در محل‌های از قبل آماده شده در میان هور هلی‌برد شدند



مجنون دیروزها

محمدعلی آقامیرزایی

مرد این نوشتار شهید علی هاشمی، ملقب به «سردار هور» یکی از حماسه‌آفرینان هشت سال دفاع ملت ایران در برابر عراق است که به دلایل امنیتی تا پس از سقوط صدام در گمنامی به سر می‌برد و به گفته محسن رضایی- فرمانده اسبق سپاه پاسداران انقلاب اسلامی- سرّی‌ترین عملیات تاریخ دفاع مقدس را جوانان دشت آزادگان به فرماندهی وی انجام دادند.علت گمنامی علی هاشمی این بود که مسئولان تا مدت‌ها از وضعیت او اطلاعی نداشتند. هنوز مشخص نبود که او به شهادت رسیده یا به اسارت دشمن درآمده است و از آن‌جا که احتمال اسارت وی نیز می‌رفت، مسئولان تصمیم گرفتند تا به دست آمدن اطلاعات دقیق‌تر، نامی از این سردار سپاه ایران برده نشود. چرا که در صورت اسارت، ممکن بود مورد اذیت و آزار قرار بگیرد یا این که اطلاعاتی به دست دشمن بیفتد.

شهید علی هاشمی سال ۱۳۴۰ هجری شمسی در لاین پنج محله فقیرنشین حصیرآباد اهواز دیده به جهان گشود و قبل از انقلاب به واسطه لمس کردن ظلمی که بر مردم، از جمله خانواده و همسایه‌هاشان می‌رفت، به جریان مبارزه با رژیم پهلوی پیوست. با پیروزی انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۷ به عضویت کمیته انقلاب اسلامی در آمد. در سال ۱۳۵۹ پس از حمله ارتش متجاوز عراق به خاک ایران، علی هاشمی و ۴۰ نفر از نوجوانان و جوانان محله‌های حصیرآباد و آخر آسفالت اهواز به حمیدیه عزیمت کردند و در نهایت تیپ ۳۷ نور را تشکیل دادند. علی هاشمی در تاریخ چهارم مردادماه سال ۶۷ در یک درگیری نابرابر با دشمن در سن ۲۷ سالگی جاویدالاثر شد.

■ قرارگاه نصرت

شهید علی هاشمی در دوران دفاع مقدس توانست قرارگاه نصرت را در منطقه هورالهویزه راه‌اندازی کند. او با مطالعات و تحقیقاتی که در خصوص این منطقه انجام داده بود، شرایطی را فراهم کرد که پس از چند عملیات ناموفق، شرایط جبهه‌ها به نفع ایران تغییر کند. در این زمان سپاه به این نتیجه رسیده بود که برای تصرف جاده عماره - بصره می‌تواند عملیاتی را از منطقه هورالهویزه به سمت مواضع ارتش بعثی انجام دهد و منطقه وسیعی را به تصرف دربیاورد تا از این طریق فشار بر ارتش عراق افزایش یابد. در شرایطی که عملیات نظامی ایران به بن‌بست رسیده بود، قرارگاه نصرت توانست منطقه هورالهویزه و جزایر مجنون را برای عملیات آماده کند. در سال ۶۷ شهید علی هاشمی و همراهانش در قرارگاه نصرت کار بزرگی انجام دادند و یکی از این عملیات جنگ در سوم اسفند سال ۶۲ در این منطقه به اجرا درآمد که «خیبر» نام گرفت. در سال بعد (۶۳) نیز عملیات دیگری به نام «بدر» در این منطقه انجام شد. مرد این قصه یکی از فرماندهان سپاه خوزستان در جبهه جنوب بود که از ابتدای جنگ حضور فعالی داشت. بویژه در زمانی که جنگ در جبهه سوسنگرد شدت داشت، وی در آن منطقه فعال بود، اما نام شهید علی هاشمی با قرارگاه نصرت و تلاش‌های شبانه‌روزی وی و گروهش برای بررسی منطقه هورالهویزه و انجام عملیات خیبر و بدر گره خورده است.

محسن رضایی- فرمانده سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در دوران جنگ- در مورد علی هاشمی چنین می‌گوید: «او جوانی انقلابی بود که در کوچه پس کوچه‌های حصیرآباد اهواز با رژیم شاه می‌جنگید و در سال ۵۷ چند بار دستگیر شد، اما به‌طور معجزه‌آسا خودش را از دست ساواک و نیروهای شهربانی نجات داد؛ جوانی انقلابی که در صف ملت ایران برای آزادی کشورش مبارزه می‌کرد و پس از پیروزی انقلاب در تشکیل کمیته انقلاب اسلامی حصیرآباد و کمیته اهواز نقش مؤثری داشت.

وی با تشکیل سپاه پاسداران وارد سپاه شد و سپاه حمیدیه را تشکیل داد. تشکیل سپاه در ابتدای انقلاب، کاری انقلابی و سخت بود و کمتر از دفاع در برابر دشمن و مقابله با تجاوزات ضدانقلاب نبود، چرا که سازماندهی نیروهای جوان انقلابی در قالب نیروی نظامی و با حفظ ارزش‌ها و فرهنگ مردمی و انقلابی کاری بسیار پیچیده و سخت بود.

■ مدیریت جنگ

علی هاشمی قبل از شروع جنگ، جوانان انقلابی حمیدیه را به خوبی سامان داد و سپاه حمیدیه توانست پیش از شروع جنگ، هم در برقراری امنیت نقش ارزنده‌ای داشته باشد و هم در مبارزه با اشرار و ضد انقلاب و قاچاقچیان اسلحه و مهمات. به محض شروع جنگ در یک مقطع ما نیاز پیدا کردیم که تیپ‌ها را شکل دهیم، عملیات فتح‌المبین را انجام دادیم و احساس کردیم که باید در بخش «طراح» و در «کرخه نور» در جبهه سوسنگرد عملیاتی انجام دهیم و علی هاشمی مسئول عملیات شد و عملیاتی را آنجا انجام دادند و وقتی این مقطع از نبرد را بررسی می‌کنیم، می‌بینیم که علی هاشمی یکی از فرماندهانی است که مسئول تشکیل تیپ‌های جنگ می‌شود و تیپ ۳۷ نور را شکل می‌دهد.

یک بار چند روز مانده به عملیات خیبر، من و آقای علی هاشمی و دوستانش سوار قایق شدیم و کیلومترها رفتیم تا نزدیک جزیره شمالی، به‌طوری که سیل‌بندهای جزیره شمالی را می‌دیدیم و من شخصاً حتی قدم زدن نیروهای عراقی را هم می‌دیدم؛ نیروهای بومی که علی هاشمی سازماندهی کرده بود، آنچنان به خوبی ما را به منطقه بردند و برگرداندند و بعد هم از لو رفتن عملیات جلوگیری کردند که فکر نمی‌کنم در هیچ ارتشی چنین مهارتی برای فرماندهان آن‌ها حاصل شده باشد.

بعد از عملیات فاو، شهید علی هاشمی را فرمانده سپاه ششم کشور کردیم که هم سپاه و هم بسیج خوزستان زیر نظرش بود و هم لشکر ۵ نصر و چند تیپ دیگر. از گوشه کوشک تا چزابه که حدود ۲۰۰ کیلومتر می‌شد، خط پدافندی سپاه ششم امام جعفر صادق(ع) بود و در واقع علی هاشمی در این میدان از سطح یک فرمانده لشکر به سطح یک فرمانده سپاه که چندین لشکر زیر نظرش است ارتقا پیدا کرد.

■ نبرد نابرابر

در اردیبهشت، خرداد و تیر سال ۶۷ وضع جبهه عوض شد، چون عراق وضعیت جدیدی پیدا کرد و تمام دنیا پشت سر عراق قرار گرفتند تا جنگ را پایان دهند. همچنین مجوز استفاده از سلاح‌های شیمیایی و غیر متعارف از طرف دنیا به عراق داده شده بود و به عراق اجازه دادند از خط قرمز عبور کند. آن‌ها حتی به کشتی‌ها و هواپیماهای مسافربری هم حمله کردند. همه محدودیت‌ها را در جنگ از روی صدام برداشتند، لذا دشمن به فاو و جزایر ما حمله کرد و در ماجرای حمله به جزایر، آقای علی هاشمی که مسئول آن منطقه بود و دفاع از جزایر را بر عهده داشت، تا آخرین فشنگ و تا آخرین نفس مقاومت سختی انجام داد.

این نبرد کاملا نابرابر بود. دشمن به ۳۰۰ - ۲۰۰ متری قرارگاه نصرت رسیده بود. تا آن نقطه مقاومت کرد که اگر عقب نمی‌آمدند، به دست دشمن می‌افتادند. به آن‌ها گفتم که نباید اسیر شوید و سریع منطقه را تخلیه کنید، اما عراق آمد با هلی‌کوپتر پشت سر آن‌ها نیرو پیاده کرد و آن‌ها در حال آمدن به عقب با نیروهای عراقی مواجه شدند.

بر اثر استقامت شدید علی هاشمی و قرارگاه نصرت، تعداد نیروهای باقیمانده حدود ۱۵ نفر شده بود؛ در مقابل چند لشکر تا دندان مسلح بعث، از آن ۱۵ نفر، حدود ۹ نفر از طریق اختفا در نیزارها به ایران آمدند و ۲ نفر اسیر و ۴ نفر هم مفقود شدند. علی هاشمی هم جزو همین افراد بود و بعدها ما مطمئن شدیم که شهید شده و به لقای الهی پیوسته است، اما نحوه شهادت او در پرده ابهام است. زندگی شهید علی هاشمی و مجاهدت و مبارزات ایشان در مقابل عراق یکی از بهترین الگوها برای اتحاد ملی است، چون نژاد عراقی‌ها عرب بود و بیشترین مقاومت در مرزهای خوزستان هم از برادران عرب ما بود و اعراب خوزستان ثابت کردند که ایرانی‌اند و به ایران وفادار هستند. نمونه بارز اتحاد ملی را ما در قرارگاه نصرت و تلاش‌های فراوان شهید علی هاشمی می‌بینیم. علی هاشمی را می‌توان به عنوان نماد اتحاد ملی معرفی کرد.

آقای علی هاشمی و قرارگاه نصرت بهترین الگو برای اتحاد ملی هستند. یعنی برادری که از نژاد عرب بود، اما در مقابل اعراب متجاوز بعثی و وابسته به استکبار، ایستاد و مقاومت کرد و با تمام وجود از سرزمینش، از وطنش و از ملتش دفاع کرد و با این که برخی از سری‌ترین راز و رمزهای عملیات جنگ تحمیلی در اختیارش بود، آن‌ها را در دل خود حفظ کرد و با کمال صداقت و اخلاص در تحقق دفاع مقدس از جان خود گذشت و عاقبت هم جان خود را به ملت ایران و کیان اسلام تقدیم کرد.»

در روزهای آخر جنگ، دشمن حملات خود را به جبهه‌های ایران آغاز کرد و در پی استقرار ارتش عراق در پشت قرارگاه نصرت، علی هاشمی و تعدادی از دوستانش به این منطقه عزیمت کردند و علی هاشمی ظاهراً در داخل هور مورد اصابت آتش دشمن قرار گرفت و در خود هور به شهادت رسید.

پس از سقوط دیکتاتوری صدام، پیگیری‌های وسیعی برای یافتن اثری از علی هاشمی در اردوگاه‌های اسرای ایرانی در بند عراق انجام شد و در نهایت مسئولان مجاب شدند که سردار علی هاشمی به شهادت رسیده است.

سرانجام پس از بیست و دو سال انتظار، پیکر مطهر این شهید بزرگوار به همراه دوستانش، در انتهای جاده شهید همت در مقابل جزیره مجنون شمالی در سال ۸۹ تفحص شد و پیکر مطهر وی به همراه ۸۸ شهید گمنام دیگر ابتدا در تهران و سپس روز یکشنبه ۲۶ اردیبهشت ماه ۸۹ با همراهی باشکوه و خیره‌کننده مردم خوزستان تشییع و تدفین شد. حالا او چندی است بعد از این همه سال آمده و در خانه آرام گرفته تا قصه دلاوری او برای همیشه تاریخ در این سرزمین روایت شود.